

«جمعه سیاه» به روایت تنهاترین عکس‌ها+تصاویر

۲۰ شهریور ۱۳۹۴ ساعت ۱۶:۳۹

«جمعه سیاه» عبارتی شد که رسانه‌های خارجی هم برای توصیف وقایع ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ از آن استفاده کردند. بسیاری از تحلیلگران بر این باورند که موضوع انقلاب ایران و سرنوشت رژیم پهلوی پس از این رویداد بود که در محافل سیاسی و رسانه‌ای جهان به بحث داغ روز تبدیل شد و حتی خود انقلاب در داخل نیز روندی دیگر یافت.

روایت‌های شفاهی زیادی از فجایع میدان ژاله که رودرویی بسیار نزدیک حکومت محمدرضا پهلوی و مردم بود، وجود دارد؛ اما در مورد روایت‌های تصویری می‌توان گفت که از عکس‌های بسیار کمی که از آن روز به جا مانده، بیشتر تصاویر، عکس‌های «عباس ملکی» عکاس آن روزهای روزنامه کیهان است.

او پیش‌تر در بیان خاطرتش گفته بود: «به‌دلیل اعلام حکومت نظامی، صبح زود به روزنامه رفتم و در آنجا گفتند تا در اطراف میدان شهدای کنونی مستقر شوم تا از نیروهای نظامی مستقر در میدان و مردم عکاسی کنم. من از ابتدای میدان بهارستان به سمت میدان وارد شدم. اجازه نمی‌دادند تا ماشین‌ها وارد محوطه شوند، مردم هم دسته دسته به سمت میدان شهدا می‌رفتند و یک نفر نظامی پشت بلندگو، مردم را از اجتماع برحذر می‌داشت و می‌گفت امروز روز اجتماع نیست و حکومت نظامی است

من از نظامیان عکس گرفتم، تقریباً ساعت ۹ صبح بود، دیدم مردم از سمت میدان خراسان وارد شده‌اند و خیابان‌ها شلوغ شده بود و آتش روشن کرده بودند. دود همه خیابان را گرفته بود. من رفتم بالای درختی روبه‌روی پمپ بنزین و سعی کردم از بالا از جمعیت حاضر عکس بگیرم که یکی از نیروهای انتظامی مردمی به من گفت که اگر تیر هوایی هم بزنند، تو را از بالای درخت مثل گنجشک به پایین می‌اندازند. من هم از درخت پایین آمدم.

وسط میدان قرار گرفتم و دیدم از سمت نیروی هوایی هم جمعیت گسترده‌ای رسید. انتهای جمعیت معلوم نبود. حتی شاید صد هزار نفر جمعیت در میدان جمع شده بود. ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه بود. وقتی جمعیت از طرف میدان امام حسین (ع) و خراسان به میدان شهدا رسیدند، جمعیت خیابان نیروی هوایی هم رسید و میدان شهدا در محاصره جمعیت قرار گرفت. از این طرف همه مردم، زن و بچه‌ها، تماشاچی بودند و در سوی دیگر، یک نفربر نظامی در میدان بود تا فضا کنترل شده باشد. من هم یک لحظه دیدم هیچ عکاس دیگری جز من نیست و من تنها وسط میدان مانده بودم، هیچ عکاسی را نمی‌دیدم. نیروهای نظامی هم دائماً اذیتم می‌کردند که عکس بگیرم و تهدید می‌کردند.

مردم شعار می‌دادند و یک لحظه دیدم، بیسیم زنگ خورد و فرمانده‌ای گفت که "ما تنها ۶۰ نیرو اینجا داریم، مردم اگر بخواهند جلو بیایند ما را پرس می‌کنند. ما کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم، برای ما کمک بفرستید".

حدود ۱۰ یا ۱۵ دقیقه بیشتر طول نکشید که یک هلی‌کوپتر روی ساختمان اداره برق نشست. ارتش هم از سوی میدان امام حسین (ع) آمد و مردم را از پشت سر محاصره کرد. در بیسیم صدایی آمد که همه را محاصره کنید، تیراندازی شروع شد. من در بین نیروهای نظامی ایستاده بودم. بین مردم هم می‌رفتم اما آن لحظه وسط نیروهای نظامی بودم. مردم پا به فرار گذاشتند. نیروهای نظامی تیر هوایی می‌زدند. مردم وحشت‌زده بودند و هر جا کوچه‌ای یا گذری می‌دیدند فرار می‌کردند. من دیدم که شش نفر روی هم ریخته بودند تا یک نفر فرار کند. مردم تا آن روز در تهران چنین اتفاقی را ندیده بودند.

تیراندازی چند دقیقه بیشتر طول نکشید اما دیدم که دیگر هیچ کس اطراف میدان نیست. یک نفر یکی از جنازه‌ها را می‌کشید و یک نفر هم، جنازه دیگری را در آغوش گرفته بود. شهدا بر روی زمین بودند. مردم همه وسایل‌شان مثل دوچرخه را رها کرده بودند و فرار کردند. آمبولانس‌ها اطراف میدان نمی‌آمدند و مردم جنازه یا زخمی‌ها را روی شانه‌ها می‌بردند، زیرا اگر ارتشی‌ها جنازه را می‌بردند، خانواده‌ها را اذیت می‌کردند.

سربازان بالای سر جنازه‌ها ایستاده بودند و تعجب‌آور بود که در تظاهرات خیابانی، تیربار آورده بودند. عکس آن را هم گرفتم. آنها خشاب تفنگ هم آورده بودند، من از همه صحنه‌ها عکس گرفتم که سرگردی از میان نظامیان متوجه من شد. به سربازی گفت که دوربینم را بگیرد. من هم پا به فرار گذاشتم. جوان‌تر از سرگرد بودم. ۳۲ ساله بودم و توانستم فرار کنم. سرگرد به سرباز گفت که بزن! اما سرباز وقت تلف کرد، ایست گفت و یک دقیقه بعد، تیر هوایی زد. من هم فرار کردم.

روبه‌روی میدان ساختمان شهرداری رسیدم، زن‌ها و بچه‌ها آنجا اجتماع کرده بودند. من میان آنها مخفی شدم، زن‌ها گریه می‌کردند و ناراحت بودند. تیراندازی برطرف شده بود. من نگران رساندن عکس‌ها به روزنامه بودم. یک تاکسی از خیابان کناری بیرون آمد. به تاکسی گفتم ۳۰ تومان تا توپخانه می‌دهم. تاکسی هم مرا به خیابان سعدی رساند اما وقتی پیاده شدم، ۳ تومان گرفت و گفت در موقعیتی که تو بودی، حالا یک حرفی زدی!

عکس‌ها را برای ظهور به همکارانم دادم. من در شرایطی بدی بودم و ترسیده بودم. همکارانم کار لابراتوار بلد بودند و در آن موقعیت همه کمک می‌کردند. آقای پرتوی، عکس‌ها را در قطع ۳۰×۴۰ ظاهر کرد. عکس‌ها را روی زمین اتاق عکس پخش کردند؛ همه گریه می‌کردند و هیچ کس باور نمی‌کرد در تهران چنین اتفاقی افتاده باشد. عکس از مردم قم، اصفهان، همدان و ... گرفته بودیم اما این عکس‌ها جور دیگری بود.

دبیر سرویس سیاسی مرا از فضای روزنامه به منزل هدایت کرد تا استراحت کنم. کیهان، آن زمان خانه همه نوع اندیشه‌ای بود. چپ‌ها و راست‌ها بودند، گفت که اگر بمانی، ساواک تو را می‌گیرد. به منزل برو. دوربین را برداشتم و از روزنامه خارج شدم.

من حتی یک حلقه را هم نتوانستم عکاسی کنم و ۳۲ فریم عکس گرفتم. من با یک دوربین FTV مدل canon، عکاسی کردم، به هر حال من به منزل رفتم و از ترس حرفی نزدم. همسر من نگران شد. بعد از ظهر همه خیابان‌های تهران، شلوغ شدند و مردم تظاهرات کردند و من دوباره در خیابان‌ها گشت می‌زدم و عکس می‌گرفتم اما به روزنامه نرفتم. از عکس‌هایی که گرفتم هیچ خبری نشد تا تقریباً فروردین ۵۸ و بعد از پیروزی انقلاب، عکس‌هایی را که مخفی کرده بودند، دیدم. اگر عکس‌ها قبلاً دست ساواک می‌افتاد، دردسر می‌شد. بعد از انقلاب، چون همه عوض شده بودند، همه عکس‌ها را پیدا نکردم؛ تنها تعدادی از عکس‌ها در آرشیو کیهان مانده بود. بعدها فهمیدم که احتمالاً کسی عکس‌ها را برداشته است.

فرماندار نظامی احتمالاً دستور شلیک را داد و احتمالاً او بود که از پشت بیسیم فرمان داد. در آن زمان اویسی، فرماندار نظامی تهران بود. از فرمانداری می‌توانستند دستور شلیک دهند و سرگرد هم احتمالاً کاری نمی‌توانست انجام دهد. من در دادگاه سرگرد فاجعه هفدهم شهریورماه هم حضور داشتم و عکاسی می‌کردم.

در زیر تعدادی از عکس‌های جاودانه عباس ملکی را می‌بینیم:







منبع: ایسنا

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۱۵۰۶/تصاویر-ها-عکس-ترین-تنها-روایت-سیاه-جمعه/۳۱۵۰۶>